بررسی

از ایران باستان تا ایران مدرن

کتاب «تاریخ ایران اکسفورد»، مجموعه مقالاتی از ادوار مختلف تاریخ ایران، با سوپراستاری تورج دریایی، به‌تازگی با ترجمه خشایار بهاری و محمدرضا جعفری از سوی نشر نو منتشر و راهی بازار نشر شده است. این کتاب یکی از عناوین مجموعه «کتابخانه تاریخ ایران» است که این ناشر چاپ می‌کند و نسخه اصلی‌اش سال ۲۰۱۱ در انتشارات کسفورد در نیویورک چاپ شده است. پیش‌ازاین ترجمه فارسی دیگری از این کتاب از سوی نشر ققنوس منتشر شده است. از ویژگی‌های مهم این کتاب این است که به تمامی اعصار تاریخی ایران به یک اندازه اشاره شده و تنها بر یک عصر و دوره خاص متمرکز نشده است. این کتاب در عین خلاصه‌بودن، اطلاعات مهم و قابل استناد از فرهنگ باستانی و نویس فلات ایران به مخاطب ارائه می‌کند. آنچه پیش از همه در نحوه نگارش این کتاب جلب توجه می‌کند، تاکید پژوهندگان آن بر تبارشناسی و مرزشناسی سرزمین این است. در این راه نویسندگان ارجاعات تاریخی و فرهنگی و حتی مذهبی بسیاری به عصر باستانی ایران داده‌اند و از اشارات موجود در اوستا گرفته تا نحوه خوراک و پوشاک و برج و رزم شاهان ایران، همه را به دقت موشکافی کرده‌اند. در این راستا به سیطره ایران بر دیگر کشورهای جهان و مرزهای این قلمروی بپهناور نیز اشاره شده و آرا و عقاید دیگر امپراتوری‌ها و مردم جهان درباره این سرزمین نیز بیان شده است.

کتاب شامل ۱۶ فصل است و مطالب مفیدی را از عصر حجر و شروع دوره هخامنشی تا انقلاب ۱۳۵۷ و پس از آن شامل می‌شود. ظهور و سقوط فرمانروایی‌ها و نقطه‌های مهم تاریخی و سیاسی و همچنین گذارهای فرهنگی و اجتماعی ایران زمین را به مخاطب ارائه می‌کند. نویسندگان این کتاب، متخصصان و تاریخ‌پژوهان ایرانی در کشورهای مختلف بوده‌اند و تهیه کتاب چهار سال زمان برده است که از میان مؤلفان، علیرضا شاپورشهبازی درگذشته است.

دریایی در مقدمه خود شرح می‌دهد که این دولت-ملتی است که جهانیان تا اوایل قرن بیستم آن را به نام پرشیا می‌شناختند: «نام پرشیا در غرب اغلب ارزش‌های تصاویری از جهانی بود آکنده از رموزوار، انحطاط و تجمل که از عصر نویسندگان یونان باستان تا زمان سیاحان عصر ویکتوریا پابرجا مانده است. نام ایران و ایرانی تداعی‌کننده تصویرهای ذهنی فرش ایرانی، کوبه ایرانی، خاویار ایرانی و دیگر کالاهایی از این دست است. امروزه ایران را مثالی از سرکشی در برابر غرب و نیز مدافع گرایش‌های خاص می‌شناسند. اما این تنها نگاهی اجمالی به تمدنی با تاریخ طولانی و پیچیده است که از عصر باستان تاکنون هر بازدیدکننده‌ای را مجذوب خود کرده است».

ایران و ایرانیان تاریخی پیچیده داشته‌اند؛ تاریخی که به‌تدریج و در دوره‌های مختلف شکل گرفته است. برای فهم تاریخ ایران و مردم ایران، باید به مطالعه این تحولات و همچنین عناصر تداوم و تغییر پرداخت. «گذشته» بر تعاملات و رفتار اجتماعی و سیاسی امروز ایرانیان بسیار تاثیرگذار بوده است. شاهنشاهی هخامنشی، ساسانیان، فتوحات اعراب مسلمان و معلوم‌ها و نیز سلطه انگلیس، روسیه و آمریکا، همگی تاثیری نازودنی بر ذهن ایرانیان باقی گذارده است. بدون آگاهی از تاریخ ایرانیان، نمی‌توان خود آنان را درک کرد که همچون بسیاری مردمان دیگر، تاریخشان را مقدس و هدایتگر و چراغ راه آینده می‌دانند. «تاریخ ایران اکسفورد»، از لحاظ گستره تاریخی، مجموعه مقالاتی است جامع دربارهٔ سرگذشت تمدن ایرانی. نویسندگان، همگی در حوزه‌های مطالعاتی مربوطه پیشرو هستند. بر ویژگی‌های کلان موجود در تاریخ ایران تاکید می‌کنند و درعین‌حال به توصیف الگوهای مهم تحول در دوره‌های مختلف می‌پردازند. هر یک از فصول کتاب متمرکز است بر یک عصر و مختصات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی آن. بخش‌های مربوط به ایران باستان را شواهد آثار باستان‌شناختی دوران پیشاتاریخ آغازیده و نخستین تمدن‌های شکل‌گرفته در این سرزمین را وصف می‌کنند و در ادامه به برآمدن امپراتوری‌ها می‌رسند. بخش سده‌های میانه به تاخت‌وتاز عرب می‌پردازد و سپس به نبرد تزکان آسیای میانه، موضوع بخش سوم ایران جدید است و با پایداری حکومت صفوی آغاز شده و با تحلیل تعارضات مربوط به مدرن‌سازی ایران در عهد قاجار و دوران پهلوی، و سرانجام، پیدایش گسل بزرگ انقلاب می‌رسد.

این کتاب تاریخ مجمل ایران است که در نزدیک به ۵۰۰ صفحه از دوران پارینه‌سنگی و ظهور تمدن‌های هخامنشی تا دوران پس از انقلاب (۱۳۵۷-۱۳۸۸) را بررسی می‌کند. این کتاب در ۱۶ فصل به بررسی جامع تاریخ ایران از ابتدای تاریخ آغازیده و فراتر از تاریخ‌های رایج رفته است. تورج دریایی در مقدمه ابتدای کتاب توضیحاتی مفصل دربارهٔ تاریخ و هویت ایرانی ارائه داده است. فلات ایران از دوره پارینه‌سنگی تا برآمدن هخامنشی‌ها (کتاب‌های دوم و سوم)، اشکانی‌ها (دالین تی. یاتس)، جامعه اوستایی (پروتس اوکتور شروو)، شاهنشاهی پارسی هخامنشی (پیرنیا شهریار)، راه‌های اسکندر و سلوکی‌ها (اوتاکولس ونتیس)، شاهنشاهی اشکانی (ادوارد دابرو)، شاهنشاهی ساسانی (تورج دریایی)، ایران در آغاز دوره اسلامی (مایکل گرگوری مارونی)، ایران سده‌های میانه (نکین یاوری)، مغول‌ها در ایران (جورج ا. لین)، تیموریان و ترکمان، کدار و شکوفایی در قرن یازدهم میلادی (علی صفدر بشمارنیم...؛ اما آنها باید این کار را انجام بدهیم؟ نکته این است که صفر هیچ وقت پی‌بطرف نیست؛ صفر فضای مشترکی است که از ایدئولوژی مسلط تا از تضادها و تناقضات نیز برخوردار می‌آید. حتی فضای «یساحقیقت» شایعات هم هنوز شکلی از دیگری بزرگ است. فضا یا دیگری بزرگ موجه فضای عمومی فرد دارد؛ بنابراین باید دعوی خود را دقیق‌تر بیان کنیم؛ نادیده‌گرفتن طبقه مبنا میهم‌گردن

بررسی

آنان که فریب نخورده‌اند بیشتر بر خطا هستند

اسلاوی ژیژک . ترجمه: امیررضا گلابی

به‌تازگی شاهد افول تدریجی اقتدار چیزی هستیم که لکان نامش را «دیگری بزرگ» نهاده بود، فضای مشترکی از ارزش‌های جمعی که در درون آن تفاوت‌ها و هویت‌های ما مجال رشد پیدا می‌کند. این پدیده اغلب به غلط به‌عنوان «عصر یساحقیقت» توصیف می‌شود. مقاومت لیبرالی در برابر واکسیناسیون به بهانه [دفاع از] حقوق بشر، باعث می‌شود آدم دلش برای «سوسیالیسم دموکراتیک» لنینی تنگ شود (بحث‌های دموکراتیک آزاد است: اما به مجرد اینکه تصمیمی گرفته شد، همه باید آن را اطاعت کنند). باید این سوسیالیسم دموکراتیک را به مدد فرمول کانتی روشنگری تفسیر کرد: نه اینکه «اطاعت نکن. آزادانه فکر کن!» بلکه: «آزادانه فکر کن، نظرات را علنا بیان کن و اطاعت کن!». همین قضیه درمورد کسانی که واکسن شک می‌کنند، هم صادق است: بحث کنید، شک خود را علنا بیان کنید! اما وقتی اولیای امور مقررات را وضع کردند از آنها اطاعت کنید. بدون چنین اجماع کاربردی به‌تدریج به سمت جامعه‌ای قبیله‌ای درخواهیم غلتید.

در اینجا است که می‌توانیم به‌روشنی رابطه بین آزادی فردی و انسجام اجتماعی را مشاهده کنیم. واضح است که آزادی انتخاب بین واکسن زدن یا نزدن، از جنس آزادی جیوبی است؛ اما نمی‌تواند به واکسناسیون عملا متضمن محدودکردن آزادی‌های حقیقی انسان و درکنار آن آزادی دیگران است. واکسیناسیون دریک جامعه یعنی که من خطر کمتری برای دیگران دارم (و دیگران هم برای من خطر کمتری دارند)، در نتیجه می‌توانم تا حد بسیار بیشتری از آزادی‌های اجتماعی برای تعامل با دیگران به همان شیوه معمول سابق برخوردار باشم. آزادی من فقط در بستر فضای اجتماعی مشخصی تحقق پیدا می‌کند که مفید به قواعد و منع‌های قانونی است. من آزادانه می‌توانم در مسیر خیابانی شلوغ قدم بزنم؛ چون من‌تمام معقوله‌ام انتظار داشته باشم دیگرانی هم که در خیابان قدم می‌زنند، با من برخوردی متمدنانه خواهند داشت و اگر به من حمله یا توهین کنند، مجازات خواهند شد. ماجرا در باب واکسیناسیون هم دقیقا همین‌گونه است. بی‌شک می‌توانیم تلاش کنیم قوانین حیات جمعی را تغییر دهیم. همان‌گونه که در صورت توانم می‌توان این قوانین را خل و سفت کرد (مثلا در شرایطی که یک همه‌گیری به وجود می‌آورد)؛ اما همان‌طور که به عرصه آزادی‌های فردی نیازمندیم، به عرصه قوانین هم محتاجیم.

تفاوت هگلی بین آزادی انتزاعی و انضمامی در اینجا نهفته است: در زیست جهانی انضمامی، آزادی انتزاعی به متضاد خود بدل می‌شود؛ چون عرصه را برای آزادی فردی واقعی ما تنگ می‌کند. مثلا به موضوع آزادی بیان و ارتباط با دیگران توجه کنید. من تنها وقتی می‌توانم از این آزادی بهره ببرم که از قوانین زبانی که بین همه مشترک است پیروی کنم. قوانین زبان را می‌توان تغییر داد تا قضا بیا آفتاد، تبعیت کنم (تا همه ابهام‌هایی که دارد؛ ازجمله قوانین نانوشته و پیامدهای پنهان در زبان). زبانی که را نه من مخترع‌اش بودم و نه حتی دیگری بخواهم بسازم. اما آنها باید این کار را انجام بدهیم؟ نکته این است که صفر هیچ وقت پی‌بطرف نیست؛ صفر فضای مشترکی است که از ایدئولوژی مسلط تا از تضادها و تناقضات نیز برخوردار می‌آید. حتی فضای «یساحقیقت» شایعات هم هنوز شکلی از دیگری بزرگ است. فضا یا دیگری بزرگ موجه فضای عمومی فرد دارد؛ بنابراین باید دعوی خود را دقیق‌تر بیان کنیم؛ نادیده‌گرفتن طبقه مبنا میهم‌گردن شکل قوی‌تری از دیگری بزرگ است.

برخی از لکانی‌ها (ازجمله ژاک آلن میلر) اغلب مدافع این ایده هستند که امروزه در دوران «اخبار جعلی» دیگری بزرگی واقعا وجود ندارد؛ اما آیا این حرف درستی است؟ اگر بیش از همیشه و در شکلی جدید وجود داشته باشد چه؟ دیگری بزرگ ما دیگر فضای عمومی نیست. فضایی که با حرف‌های وقیحانه و سخنان خصوصی تفاوت دارد؛ بلکه خود عرصه عمومی است که در آن «اخبار جعلی» جاری هستند؛ فضایی که در آن شایعات و تحلیل‌های توطئه با هم ردوبدل می‌کنیم. باید حواسمان به این باشد که چه چیزی باعث شد ظهور وقاحت بی‌شرمانه راست افراطی که به‌خوبی در تحلیل آنجلا نیگل به آن پرداخته شده، این‌قدر برای ما شگفت‌انگیز باشد. به نحو سنتی (حداقلش اگر نگاهی رو به پس به سنت داشته باشیم)، وقاحت بی‌شرمانه در فضای عمومی کارکردی براندازانه دارد؛ چون سلطه سنت را زیر سؤال می‌برد؛ چون برای ارباب ارج و قرب الکی قائل نمی‌شود. چیزی که امروزه با انفجار وقاحت در عرصه عمومی با آن طرفیم، از بین رفتن سلطه و فیگور ارباب نیست؛ بلکه بازگشت قوی‌تر آن است.

به معنی دقیق‌تر، آمریکای امروز همان کشور دیگری بزرگ وقیح جدید است: صفری که آمریکایی‌ها بیش‌ازپیش فاقد آن هستند. صفر وقار جمعی است؛ صفر تعهدی مشترک. به‌علاوه این دیگری بزرگ با دیگری بزرگ تخصص بی‌طرفانه به انحا و اشکال مختلف تقویت می‌شود. دم و دستگاه دولت، دستورات حقوقی و علم. اینجاست که مشکل اصلی پیدا می‌شود: آیا می‌توانیم به دیگری بزرگ حتی در شکل علمی آن اعتماد کنیم؟ آیا علم درگیر فرایندهای سلطه تکنولوژیکی و استثمار و منافع سرمایه‌دارانه نشده است؟ آیا علم خیلی وقت پیش بی‌طرفی خود را از دست نداده است؟ آیا این بی‌طرفی از اولش هم نقابی برای سلطه اجتماعی نبود؟ آیا این نکته ما را وادار نمی‌کند تا توجیهات علمی-بهداشتی برای مقررات قرنطینه و سایر واکنش‌ها به همه‌گیری را زیر سؤال ببریم؟

مهم‌ترین مدافع شکاکیت نسبت به کووید در میان مارکسیست‌ها فابیو ویکی است. او معتقد است اگر ما تحلیلی دقیق از بستر مالی همه‌گیری نقاط را به هم متصل کنیم، «شاید شاهد ظهور خطوط روایتی بسیار دقیق» از ماجرا بشویم.

«غرض از قرنطینه و تعلیق جهانی معاملات اقتصادی این بود که ۵ تا ۱۰ به خزانه‌داری مرکزی آمریکا اجازه می‌داد به بازارهای مالی تحلیل‌رفته پول جدید تزریق کند؛ درعین‌حال که تورم حد را به تاخیر بیندازد؛ و ۲) برنامه فراگیر واکسیناسیون و گذرنامه سلامت را به‌عنوان ستون‌های نظام نوفئودالی انباشت سرمایه معرفی کند. [...] بنابراین روایت اصلی و غالب را باید برعکس کرد: بازار بورس (در مارس ۲۰۲۰) سقوط نکرد؛ چون قرنطینه باید اعمال می‌شد؛ بلکه قرنطینه باید اعمال می‌شد، چون بازارهای مالی در حال فروپاشی بود. [...] سارس-کووید-۲ نام سلاحی مخصوص در جنگ روانی بود که از آن در لحظه استیصال استفاده کردیم. [...] هدف از جاپ دیوانه‌وار کیم، همه این سیگنال‌ها بود: هنوز هم در نظام بالای نی در سایه، بازار بورس و سایر برنامه‌های بی‌اثر مجازی منجمد شده است و قوار بسیار ترین هزینه و سرمایه‌گذاری مورد استفاده قرار بگیرد. کارکرد این پول صرفا فراهمکردن وام ارزان برای سوداگری‌های مالی است. این چیزی است که مارکیست‌ها به آن «سرمایه خیالی» می‌گویند که در دارای‌های بسته به بسط خود ادامه می‌دهد. دارای‌های که اکنون دیگر کاملا از چرخه اقتصاد واقعی مستقل است. حرف آخر اینکه این‌همه پول مجوز رفت به اقتصاد واقعی سرازیر نشود؛ اصل کلیدی که ممکن بود موجب تورم حاد شود.

اوقاتی که در دوران همه‌گیری رشد اقتصادی رخ داد، ضمنا گواهی است بر آنچه اقتصاددانان چپ «پاراوکسی لادرویل» می‌نامند: ثروت خصوصی افزایش یافته به قیمت [کمشدن] ثروت مردم عادی زیاد می‌شود. ازرشمندترین دارایی یک جامعه متشکل از جیرهایی است که مجانی در اختیار همه است، مثل هوا و آب. اما این چیزها به‌عنوان چیزهای اشتراکی به بخش خصوصی تحویل داده می‌شوند، به حساب نمی‌آید. گرچه آب به آسانی در دسترس است؛ اما هیچکس به وسیله آن ثروتمند نمی‌شود؛ اما اگر تأمین آن در کنترل شرکت‌های خصوصی باشد، حاصلش آن شرکت‌ها ثروتمند می‌شوند؛ بنابراین، طبق تعریف فنی اگر ثروت در ارزش مالی نمود پیدا کند، در جامعه‌ای که انسان باید برای آن پول بدهد، ثروت بیشتری وجود دارد؛ چون آبی که مجانی در اختیار همه است ثروت به حساب نمی‌آید.

امروزه که خصوصی‌سازی آب در برنامه نولیسال قرار گرفته، این مثال اهمیتی مضاعف پیدا کرده: صاحبان [شبکه] تأمین آب و شرکت‌های آب پولدارتر می‌شوند. در حالی که اکثریتی که به آب نیاز دارند فقیرتر می‌شوند... همین قضیه در مورد هوا هم صادق است: اگر به سبب بدرفتاری آلاینده‌ها، برای تنفس هوای به اکسیژن نیاز داشته باشیم، جامعه ما از نظر صوری بسیار ثروتمندتر خواهد شد و صنعت سودآور جدیدی سر بر خواهد آورد. آیا همین موضوع در مورد همه‌گیری صدق نمی‌کند؟ رشد عظیمی در تولید صنایع دارویی به‌وجود آمد، آن‌هم نه فقط در مورد واکسن بلکه در مورد ماسک، دستگاه‌های طبی و غیره، که به نحو صوری به عنوان رشد اقتصادی تلقی می‌شود، ولو باعث غفیرترشدن مردم واقعی بشود. و شک نباید کرد که کرمپاش جهانی هم منجر به افزایش مضاعف «رشد اقتصادی» از این دست خواهد شد.

درنتیجه من برای کار وبکی احترام بسیار زیادی قائلم. اما مشکل کار به نظرم علت معکوسی است که درکنار وبکی وجود دارد. همان‌طور که در بخش‌های بالا به آن پرداختم، برای به درک بالا نقل قول کرمپاش می‌بینیم: به جای واژه «رسمی» که مسبب قرنطینه و سایر مقررات بهداشتی شد، به نظر او عنصر تعیین‌کننده ماجرا نیاز به سرمایه است؛ نیازی که همه‌گیری را بهانه توجیه مقررات قرنطینه قرار می‌دهد. از جنگ طبق برخی از صورت‌بندی‌های او اینکه «سرمایه» مستقیما موجب همه‌گیری شده است)، به نظرم خیلی تند می‌رود. خاصه وقتی بحران‌های زیست‌محیطی را هم به عناصر تجزیه‌کننده قرنطینه اضافه می‌کند. همه‌گیری یک اختلال تقلیلی یا افراق در خطرش که انفلوانزا دارد است؛ خطر واقعی است، باید در مقابلش دست به اقدام زد. علمی که در این مورد صحبت می‌کند، یک «شبه‌علم» نیست، بلکه علمی واقعی است. علم و اقداماتی که توسط دست‌اندرکاران بهداشت عرضه می‌شود قطعا توسط منافع سلامت و منافع سلامت و کنترل اجتماعی دستکاری می‌شود. اما مشکل هم دقیقا همین‌جاست: تنها نهادهایی که باید با خطر واقعی بجنگند توسط همه حکمیت روبده شده‌اند و همین است که وضعیت را ترازیک می‌کند. پس می‌توان گفت ما در جهان واقعی مورد اخذی قرار گرفته‌ایم: شکی نیست که مقررات اعمال‌شده دستکاری شده‌اند. اما نباید فراموش کرد که همین اقدامات بد است و نمی‌توانیم نادیده‌شان بگیریم. کاری که باید بکنیم دقیقا کاری است که وبکی تشویق می‌کند: آن بحث علمی را رهایی از اقهور ولایت سرمایه که توجیه‌گر اقدامات اضطراری است و بازگشت به زندگی عادی روزمره.

دیدن چنین محصول غریب سرمایه‌داری به عنوان بخشی از نقشه‌ای بسیار بزرگ‌تر خیلی غالب یا داستانی باراتویک دارند. چنین روایتی به این پیش‌فرض استوار است که دیگر نمی‌توانیم به دیگری بزرگ سرمایه‌دارانه است. پیش‌فرضش بر این است که در بسیاری از کشورها، علم به راحتی توسط همه حکیمیت دستکاری شده است. اما نقد وبکی بر مفهوم غالب همه‌گیری، قطعا بارانویک است؛ با اینکه به نحوی خطرناک به چنین جایگاهی دیگری می‌دهد.

اما استوار در چارچوب استدلال عقلانی باقی می‌ماند.

بنابراین باید پرسید نظریه توطئه و تفکر انتقادی در چیست؟ هرچند هر دو راه خود را با بی‌اعتمادی به ایدئولوژی رسمی آغاز می‌کنند، اما تئوری توطئه به عنوان کامسی تعیین‌کننده جلوتر می‌رود و نه فقط واقعیات را دستکاری می‌کند، بلکه این کام را در همان تراژ صوری می‌رد. حرف لکان در باب حسادت را به خاطر بیاورید (حرفی که من اغلب به آن اشاره می‌کنم)؛ اگر همه مدعای مردی حسود درباره زنش واقعیت داشته باشد (البته او با مردهای دیگری رابطه دارد)، باز هم حسادت او بیمارگونه است: عناصر بیماری در مورد همان نیاز او به حسادت به عنوان تنها راه حفظ نشان و حتی هویت خودش است. در همین راستا، می‌توان گفت حتی اگر همه ادعاهای نازی‌ها درباب یهودیان درست بود (البته اکمانی‌ها را استثنا می‌کنند، دخترهای آلمانی را اغوا می‌کنند و مانند اینها)- که البته درست نیست- باز هم بهوستیزی‌شان بیمارگونه است. عناصر درست (و بود) چون سیروشی است بر دلیل نیاز نازی‌ها به یهودستیزی، یعنی حفظ جایگاه ایدئولوژیکی خودشان. از دیدگاه نازیسم، جامعه‌شان کلیتی اندام‌وار متشکل از همکاری‌های هماهنگ است. بنابراین برای توجیه اختلاف و تضادها نیاز به مراجعی خارجی است. امروزه همین قضیه در مورد راحل پویولیست‌ها ضد مهاجر برای معضل «پناهجویان» صدق می‌کند: در فضایی از ترس به این معضل نشانه می‌کنند. ترس از دست‌دادن زمین نیز همیشه لعاب‌مضین اروپا، به این ترتیب گرفتار مجموعه مهملاتی می‌شوند که مجمل‌بودنشان بدیهی است.

آلتسکا زوبانچیچ در پیش‌نویس مقاله‌ای که هنوز چاپ نشده با عنوان «رسالهای کوتاه درباب تئوری‌های توطئه» صریحا همین فرمول را در مورد تئوری‌های توطئه به کار می‌برد: «حتی اگر برخی توطئه‌ها واقعا وجود داشته باشند. هنوز هم چیزی بیمارگونه درباب تئوری‌های توطئه وجود دارد. نوعی بیماری‌واره که نمی‌توان آن را به این یا آن واقعیت تقلیل داد». او از سه ویژگی به‌هم‌پیوسته درباره این بیماری نام می‌برد: اول، تئوری‌های توطئه «تاتا با لذت در ارتباطند- با چیزی که لکان اسمش را «jouissance» می‌گذارد (بازی با کلمه jouissance [لذت]- «enjoy-meant»)؛ به لذت‌بردن از معنی»؛ شکاکان نسبت به کووید تمایل دارند ادعا کنند برخلاف جزم‌اندیشی متخصصان و علمی که در خدمت همه حکامیت است، آن‌ها صرفا به دنبال بحث آزاد هستند و حاضرند به همه مدعاهای بحث کنون بدهند و خودشان به نتیجه برسند. آن‌ها با شکاکیت آغاز می‌کنند، نسبت به تمام تئوری‌های رسمی ابراز تردید می‌کنند، اما بعدش [نسبت] به نحوی خطرناک به چنین جایگاهی دیگری می‌دهند.

مجموعه‌ای از ادعاهای متناقض با هم را ترکیب می‌کنند: ویروسی که مسبب کووید بشود وجود ندارد؛ این ویروس به هدفی ایجاد شده است (تا جمعیت را کم کند، تا کنترل روی مردم را تشدید کند، تا اقتصاد- سرمایه‌داری را تقویت کند و مانند اینها)؛ مرضی طبیعی است بسیار خطیرتر از تجربه رسانه‌ها می‌گویند؛ واکسن‌ها از خود ویروس خطرناک‌ترند... .

این دنیای غریب یارانویکی است که در آن ترامپ حقیقت را می‌گوید درحالی‌که گرتا تونبرگ عامل سرمایه‌داری است... من شخصا افرادی را می‌شناسم که به‌خاطر کووید فوت کرده‌اند؛ محققانی را می‌شناسم که از جهات مختلف ویروس را مورد بررسی قرار می‌دهند، از جمله به‌لحاظ طبی. آماری و... با تردیدها و محدودیت‌های ایشان آشنا هستم. امری که علنا به آن معترف‌اند و بخشی از رویکرد علمی ایشان است. برای ایشان، اعتماد به علم دقیقا مقابل راست‌کیشی جزم‌اندیشانه قرار دارد: این اعتماد، اعتماد به تحقیق است که امری است دائما در حال پیشرفت.

بنا به همه این دلایل، به نظرم ایده نقشه‌ای عظیم که در خدمت سرمایه قرار دارد تا حد بسیار زیادی غیرقابل باورتر از ایده واقعیت خشن همه‌گیری به‌عنوان رخدادی تصادفی است که البته مورد سوءاستفاده همه حکامیت قرار گرفته است. اما همین هم خودش به نحوی تناقض‌آمیز است. همه‌گیری که به‌وضوح طالب همکاری و هماهنگی اجتماعی بیشتر است و همزمان مسبب واکنشی دفاعی به سرمایه، امری ثانوی است و تلاشی است برای کنترل خسارت‌های وارد‌شده. به نظرم این ایده که تهدیدی زیست‌محیطی یا وضعیتی مشابه [تهدید همه‌گیری] به‌طور ساختگی به وجود آمده تا باعث تقویت سرمایه‌داری نئولیبرال در حال ظهور باشد هم بسیار مسئله‌دار است یا حداقل اینکه در آن اغراق شده است؛ هسته حاکمیت سرمایه‌داری مسلط تا حد زیادی مدیار دارد تهدید را چندان جدی نگیرد و این واقعیت که تهدید (به نحوی بسیار محدود) زیرکانه مورد سوءاستفاده نظم جهانی گرفته نکته فرعی ماجراست.

لحظه دیگری که باید به آن توجه کنیم زمانی است که در ابتدای سال ۲۰۲۰ کووید ناگهان به موضوع اصلی رسانه‌های ما بدل شد و سایر بیماری‌ها و حتی اخبار سیاسی از تحت‌الشعاع قرار داد. با وجود اینکه سایر بیماری‌ها و بدبختی‌ها باعث رنج و مرگ بسیار بیشتری بودند. حال هم که نرخ اودمندین به ویروس هنوز بسیار بالاست، اما قرنطینه کمتری برقرار است و مقررات پیشگیری شل‌تر شده است. بریتانیا در اینجا الگوی وضعیت است. کشوری که تمام مقررات زندگی جمعی را لغو کرد و مسئولیت را به دوش خود افراد گذاشت. (بدین نحو، دولت آزادی را به ما بازگرداند البته به قیمت پذیرش این نکته که خودمان در برابر بیماری مسئولیم...). رسانه‌ها اسم این را کناشته‌اند «آموختن زندگی با کووید». آیا می‌توان مدعی شد این تغییر که به‌وضوح با واقعیت همه‌گیری سازگارتر است دلیلش این است که هسته حاکمیت تصمیم گرفته می‌توانیم تا حدی به حالت عادی برگردیم چون قرنطینه تا حالا نقش اقتصادی و اجتماعی خود را بازی کرده است. درحالی‌که کنترل اجتماعی به‌خوبی اما ناقصی ادامه داشته باشد)؛ این است که این حقیقت یک فرایند اجتماعی عینی نیست، بلکه یک توطئه است. نقشه یک طراح بسیار قدرتمند که صف اصلی‌اش فریب‌دادن مردم است. (اگر بخواهیم باز هم نسخه دیگری از مفهوم لکانی «سوژه‌ای که گرفتار ابداه» را ارائه کنیم باید بگوییم) «سوژه‌ای که فریب‌ار (ما) را فریب بدهد» پشت هرچیزمج ظاهری امور قرار دارد. همان‌طورکه زوبانچیچ یادآور می‌شود در اینجا با نوعی الهیات جهانی طهر شور ظهرهم.

«آیا در اینجا اساسا شاهد تلاشی نومیدانه هستیم برای حفظ عاملیت دیگری بزرگ در زمانی که این دیگری بزرگ در حال فروپاشی و بدل‌شدن به نسبی‌گرایی فراگیر است. تلاشی به کناشه قیمت ترس به این معضل شانه می‌کند. ترس از دست‌دادن زمین نیز همیشه لعاب‌مضین اروپا، به این ترتیب گرفتار مجموعه مهملاتی می‌شوند که مجمل‌بودنشان بدیهی است.

آلتسکا زوبانچیچ در پیش‌نویس مقاله‌ای که هنوز چاپ نشده با عنوان «رسالهای کوتاه درباب تئوری‌های توطئه» صریحا همین فرمول را در مورد تئوری‌های توطئه به کار می‌برد: «حتی اگر برخی توطئه‌ها واقعا وجود داشته باشند. هنوز هم چیزی بیمارگونه درباب تئوری‌های توطئه وجود دارد. نوعی بیماری‌واره که نمی‌توان آن را به این یا آن واقعیت تقلیل داد». او از سه ویژگی به‌هم‌پیوسته درباره این بیماری نام می‌برد: اول، تئوری‌های توطئه «تاتا با لذت در ارتباطند- با چیزی که لکان اسمش را «jouissance» می‌گذارد (بازی با کلمه jouissance [لذت]- «enjoy-meant»)؛ به لذت‌بردن از معنی»؛ شکاکان نسبت به کووید تمایل دارند ادعا کنند برخلاف جزم‌اندیشی متخصصان و علمی که در خدمت همه حکامیت است، آن‌ها صرفا به دنبال بحث آزاد هستند و حاضرند به همه مدعاهای بحث کنون بدهند و خودشان به نتیجه برسند. آن‌ها با شکاکیت آغاز می‌کنند، نسبت به تمام تئوری‌های رسمی ابراز تردید می‌کنند، اما بعدش [نسبت] به نحوی خطرناک به چنین جایگاهی دیگری می‌دهند.

بنابراین باید بپرسیم تئوری‌های توطئه چه نقشی می‌توانند بازی کنند؟ آیا می‌توانند به ابزار بدل شوند و به ابزار بدل شوند؟ آیا می‌توانند به ابزار بدل شوند؟ آیا می‌توانند به ابزار بدل شوند؟ آیا می‌توانند